

همیان بن عدی سدوسی را به کرمان فرستاده بود که آنجا پادگان باشد و اگر عامل سیستان و سند را به کمک نیاز افتاد به آنها کمک کند، اما همیان و همراهان وی نافرمان شدند و حجاج، ابن اشعث را به نبرد وی فرستاد که وی را هزیمت کرد و به جایش بماند.

گوید: پس از آن عبیدالله بن ابی بکره که عامل سیستان بود بمرد و حجاج فرمان ابن اشعث را به ولایتداری سیستان نوشت و سپاهی برای آنها مهیا کرد که دو هزار هزار بجز مقرریهایشان بر آن خرج کرد که سپاه طاوسان نام گرفت و به ابن اشعث دستور داد برضد رقبیل اقدام کند.

در این سال ابان بن عثمان سالار حج بود. این را از ابومعشر آورده‌اند. محمد بن عمر واقدی نیز چنین گفته است.

بعضی‌ها گفته‌اند در این سال سالار حج سلیمان بن عبدالملک بود. در این سال عامل مدینه ابان بن عثمان بود. عامل عراق و سراسر مشرق حجاج بن یوسف بود. عامل خراسان مهلب بن ابی صفره بود، از جانب حجاج. قضای کوفه با ابویرده پسر ابوموسی بود. قضای بصره با موسی بن انس بود. در این سال عبدالملک پسر خویش ولید را به غزا فرستاد. آنگاه سال هشتادویکم در آمد.

سخن از حوادث
سال هشتادویکم

فتح قالیقل (گیلکیه) در این سال بود.
علی بن محمد گوید: عبدالملک به سال هشتادویکم پسر خویش عبیدالله بن عبدالملک را به غزا فرستاد و او قالیقل را بگشود.
در همین سال بحیر بن ورقا صرمی در خراسان کشته شد.

سخن از کیفیت کشته شدن بحیر بن ورقا

سبب کشته شدن وی آن بود که بحیر به دستور امیه بن عبدالله بکیر بن وشاح را کشته بود و عثمان بن رجا یکی از بنی عوف بن سعد، از ابناء شعری گفت و یکی از ابناء را از آل بکیر به انتقام گرفتن ترغیب کرد به این مضمون:

بخدا بر بلیه صبر کردی

و شکم خویش را از شراب صافی پر کردی

انتقام را رها کردی

و خواب را برگزیدی

اگر از مردم عوف بن سعد بودی

بحیر را در خویش غوطه ور کرده بودی

به بحیر بگویی آسوده بخواب

واز انتقامجویی مردم عوف باک مدار

که عوفیان مردم بزغاله چرانند

گوسفند را بگذار

که انتقامتان از دست رفت

و حکایت مردم مغرب و مشرق شدید

پیاخیزید که اگر بکیر بجای بود

صبحگاهان با سپاه سوی آنها حمله میرد»

محمد بن مفضل گوید: هفده کس از بنی سعد پیمان کردند که به خونخواهی

بکیر برخیزند، جوانی از آنها به نام شمر دل از بادیه سوی خراسان رفت و بحیر

را دید که ایستاده بود و بدو حمله برد و با نیزه بزد که از پای بیفتاد و پنداشت که او

را کشته است. کسان گفتند: «خارجی است» و او اسب تازان برقت و اسبش بلغزید که از آن یفتاد و کشته شد.

گوید: پس از آن صعصعه بن حرب عوفی از بادیه در آمد، چند گوسفند داشت که بفروخت و خری خرید و سوی سیستان رفت و با خویشاوندان بحیر همسایه شد و با آنها خوش رفتاری کرد و گفت: «یکی از بنی حنیفه ام از مردم یمامه.» و پیوسته پیش آنها می رفت و مجالست می کرد تا با وی مانوس شدند. پس به آنها گفت: «در خراسان میراثی دارم که به زور از من گرفته اند، شنیده ام بحیر در خراسان و الاقدر است نامه ای برای من بدو نویسد که مراد کار گرفتن حقم کمک کند.»

گوید: پس آنها به بحیر نوشتند و صعصعه حرکت کرد به مرو آمد. در آنوقت مهلب به غزا رفته بود.

گوید: صعصعه در مرو گروهی از بنی عوف را بدید و کار خویش را با آنها بگفت. صیقل آزاد شده بکبر برخاست و سر وی را ببوسید. صعصعه بدو گفت: «خنجری برای من بیار»

گوید: صیقل خنجری برای وی آماده کرد که آنرا سرخ کرد و چندبار در شیر خر فروبرد. آنگاه صعصعه از مرو برقت و از نهر گذشت و به اردوگاه مهلب رسید که در اخرون بود و بحیر را بدید و نامه را بداد و گفت: «من یکی از مردم بنی حنیفه ام از یاران ابی بکره بوده ام، مالم در سیستان از دست برقت، میراثی در مرو دارم، آمده ام آنرا بفروشم و سوی یمامه بازگردم.»

گوید: بحیر بگفت تا خرجی ای بدو دادند و وی را جای داد و بدو گفت: «هر کمکی می خواهی از من بخواه»

گفت: «پیش تومی مانم تا کسان باز گردند.»

گوید: آنگاه یکماه یا نزدیک یکماه بماند و یا وی به در و مجلس مهلب می رفت تا به مصاحبت وی شناخته شد.

گوید: وچنان بود که بحیر از کشته شدن به غافلگیری بیمناک بود و به هیچکس اطمینان نمی کرد و چون صعصعه با نامهٔ یاران وی بیامد و گفت: «یکی از مرد مکر بن وایلم»، از وی اطمینان یافت.

گوید: يك روز صعصعه بیامد، بحیر در مجلس مهلب نشسته بود پیراهنی و عبایی به تن داشت و پاپوش به پای. پشت سر وی بنشست و سپس بدو نزدیک شد و براو افتادگویی با وی سخن می کرد و خنجر خویش را به تهیگاهش زد و در شکمش فرو برد. کسان گفتند: «خارجی است»، او بانگ زد: «ای خونیهای بکیر، من خونخواه بکیرم.»

گوید: ابوالعجفا پسر ابی الخرقا که در آنوقت سالار نگهبانی مهلب بود او را بگرفت و پیش مهلب برد که بدو گفت: «تیره روز باشی، انتقامت را نگرفتی، خودت را نیز به کشتن دادی، بحیر چیزیش نیست»

گفت: «ضربتی بدوزدهام که اگر میان کسان تقسیم شود خواهند مسرد، بوی شکمش را در دستم یافتم.»

گوید: پس مهلب او را بداشت و کسانی از ابناء در زندان پیش وی رفتند و سرش را بیوسیدند.

گوید: بحیر روز بعد، هنگام برآمدن روز بمرد، به صعصعه گفتند: «بحیر مرد.»

گفت: «اکنون هر چه می خواهید و نظر دارید دربارهٔ من بکنید اکنون که نذرهای زنان بنی عوف مسجل شد و انتقام خویش را گرفتم، اهمیت نمی دهم که چه خواهد شد به خدا بارها در خلوت فرصت این کار به دست آمد اما خوش نداشتم که نهانی او را بکشم.»

مهلب گفت: «کسی را ندیده‌ام که نسبت به مرگ بی اعتنا تر و صبورتر از این باشد» آنگاه بگفت تا ابوسویفه عموزادهٔ بحیر او را بکشد.

انس بن طلق بدو گفت: «ای تو، بحیر کشته شد، این را مکشید» اما ابوسویقه نپذیرفت و او را بکشت و انس او را دشنام داد.

دیگران گفته اند: پیش از آنکه بحیر بمیرد مهلب، صعصعه را پیش وی فرستاد، انس بن طلق عیشمی بدو گفت: «ای بحیر تو بکیر را کشته ای، این را زنده بدار.»

بحیر گفت: «او را نزدیک من آرید، به خدا نباید من بمیرم و تو زنده باشی.»

گوید: پس صعصعه را نزدیک وی بردند و سر او را میان دو پای خویش نهاد و گفت: «بدکار تحمل کن که شر به جا مانده است.»

ابن طلق به بحیر گفت: «خدایت لعنت کند، من درباره او با تو سخن می کنم و تو پیش روی من او را می کشی.»

گوید: بحیر یا شمشیر خویش او را بزد تا بکشت. پس از آن بحیر بمرد و مهلب گفت: «انالله وانا الیه راجعون» در این غزا بحیر از دست رفت.

گوید: مردم عوف بن کعب و ابناء به خشم آمدند و گفتند: «برای چه یار ما را کشتند؟ انتقام خویش را گرفته بود.» مردم مقاعس و بطون با آنها به منازعه برخاستند چندان که کسان بیم کردند که حادثه بزرگ شود. خردمندان قوم گفتند: «خون صعصعه را به گردن گیرید و خون بحیر را به عوض خون بکیر گیرید.» پس خونهای صعصعه را بدادند یکی از ابناء به ستایش صعصعه شعری گفت به این مضمون:

«چه جوانی بود که همت وی

«از بیابانها و دریاها به آنسوی عراق گذشت

«همچنان خویش را به کوشش و داشت.

«تا در اخرون به بحیر دست یافت.»

گوید: ابوو کعب عبدربه الکسبیر که از طایفه صعصعه بود سوی بادیه رفت و

به طایفه بکیر گفت: «صعصعه در کار خونخواهی بار شما کشته شد» که خونبهای او را دادند و برای صعصعه دو خونبها گرفته شد.

ابوجعفر گوید: به روایت ابوالمخارق راسبی در این سال عبدالرحمان بن محمد بن اشعث با سپاه عراق که با وی بود، به مخالفت حجاج برخاست و برای نبرد سوی وی آمدند.

اما به پندار واقدی این به سال هشتاد و دوم بود.

سخن از سبب مخالفت عبدالرحمان با حجاج، و کار وی به سال هشتاد و یکم

پیش از این گفتیم که عبدالرحمان به سال هشتادم به ولایت رتیبیل رفت و درباره کارهای خویش در آنجا به حجاج نامه نوشت و بدو گفت که بعد چه باید کرد. اینک کار او را در سال هشتاد و یکم از روایت ابوالمخارق راسبی یاد می کنیم. گوید: حجاج در پاسخ نامه عبدالرحمان نوشت:

«اما بعد، نامه تو پیش من آمد و آنچه را در آن یاد کرده بودی «فهمیدم، نامه تو نامه کسی است که متار که را دوست دارد و به آرامش «دلبنده است و با دشمنان اندک زبون که یک سپاه سخت کوش و لایق «مسلمانان را نابود کرده اند مدارا کرده. قسم به دینت ای پسر مادر «عبدالرحمان، وقتی تو با سپاه و نیروی من از این دشمن دست می داری «از مسلمانانی که کشته شده اند چشم می پوشی، رای تو را رای مدبرانه «نمی دانم بلکه چنان دانم که ضعف و آشفته خیالی ترا بدین واداشته «است. نظر مرا که گفته بودم در سرزمینشان پیش روی و قلعه هایشان را «ویران کنی و جنگاوران را بکشی و فرزندانشان را اسیر کنی، عمل «کن.»

گوید: آنگاه نامه‌ای از پی آن فرستاد که چنین بود:

«اما بعد، مسلمانانی را که با تواند بگوی زراعت کنند و اقامت

«گیرند تا خدا ظفرشان دهد که آنجا خانه آنهاست»

آنگاه نامه‌ای دیگر فرستاد که چنین بود:

«اما بعد، به دستوری که درباره پیشروی در سرزمین دشمن داده

«بودم عمل کن و گر نه اسحاق بن محمد سالار کسان است، وی را با کاری که

«بدو سپرده‌ام واگذار.»

گوید: عبدالرحمان وقتی نامه حجاج را خواند گفت: «من زحمت اسحاق را

تحمل می‌کنم» و بدو تعرض کرد.

اسحاق گفت: «چنین مکن»

گفت: «قسم به پروردگار این- مقصودش قرآن بود- اگر با کسی گفتی ترا

می‌کشم»، اما او پنداشت که مقصودش شمشیر است و دست خویش را به دسته شمشیر

نهاد.

گوید: پس از آن عبدالرحمان کسان را پیش خواند و حمد خدای گفت و

ثنای او کرد، سپس گفت: «ای مردم، من نیکخواه شمایم و مصلحت شما را دوست

دارم و به همه چیزهایی که مایه سود شماست نظر دارم. درباره کار شما و دشمن نظری

داشتم که با خردمندان و جنگ آزمودگان شما مشورت کردم و آنرا پسندیدند و به

صلاح حال و آینده شما دانستند، آنرا به امیرتان حجاج نوشتم و نامه‌ای از وی

برای من آمده که ناتوان و ضعیفم می‌خواند و دستور می‌دهد باشتاب، شما را در

سرزمین دشمن پیش ببرم، همان دیاری که دیروز برادرانتان در آن به هلاکت

رسیده‌اند. من یکی از شما هستم اگر عمل کنید، عمل می‌کنم و اگر نپذیرید

نمی‌پذیرم.»

گوید: کسان برجستند و گفتند: «نه، از دشمن خدا نمی‌پذیریم و شنوا و مطیع

اونیستیم.»

مطرف بن عامر کنانی گوید: پدرم نخستین کسی بود که آنروز سخن کرد
وی شاعر و سخن‌دان بود، از آن پس که حمد خدا گفت و ثنای او کرد گفت: «اما بعد،
حجاج درباره شما همان نظر دارد که گوینده سلف داشت وقتی به برادر خویش
می گفت: غلامت را براسب نشان اگر هلاک شد، شده و اگر نجات یافت از آن
تست. حجاج اهمیت نمی دهد که شما را به خطر افکند و شما را سوی دیاری پر از
کوه و دره براند که اگر ظفر یافتید و غنیمت یافتید، ولایت را بخورد و مال را به
تصرف آرد و موجب فزونی قدرت او شود و اگر دشمنان ظفر یافت شما دشمنان
مبغوض باشید که رنجشان را اهمیت ندهد و نگاهشان ندارد، دشمن خدا را خلع
کنید و با عبدالرحمان بیعت کنید شما را شاهد می گیرم که من نخستین کسم که او
را خلع می کنم.»

گوید: کسان از هرسوبانگک زدند. «چنین کردیم، چنین کردیم، دشمن خدا
را خلع کردیم.»

گوید: عبدالؤمن بن شیبث تمیمی دومی بود که برخاست. وقتی عبدالرحمان
آمده بود وی سالار نگهبانی او بود گفت: «ای بندگان خدا اگر اطاعت حجاج کنید
تا هستید این ولایت را ولایت شما کند و چون فرعون که سپاه را دور از دیار
می داشت شما را دیر بدارد، که شنیده ام وی نخستین کس بود که سپاهیان را دیر
می داشت. و چنان دانم که هرگز محبوبان را نبینید تا بیشتران بمیرد. با امیرتسان
بیعت کنید و سوی دشمنان باز گردید و او را از دیارتان برانید.»

گوید: پس مردم به طرف عبدالرحمان جستند و با وی بیعت کردند
عبدالرحمان گفت: «با من بیعت می کنید بر خلع حجاج، دشمن خدا و یاری
من و نبرد با وی به همراه من تا وقتی که خدا او را از سرزمین عراق برون کند، و
مردم با وی بیعت کردند.»

گوید: در آنوقت از خلع عبدالملك سخنی نیاورد.

عمر بن ذر نقل گوی می گفت: که پدرش آنجا با عبدالرحمان بوده بود که وی را زده بود و بداشته بود به سبب آنکه وی همه به برادرش قاسم بن محمد پرداخته بود و چون کار مخالفت پیش آمد وی را پیش خواند و مرکب داد و جامه پوشانید و مقرری داد و او نیز با کسان همراه وی بیامد و نقل گوی و سخنور بود.

منخل بن حارث عبدی گوید: وقتی عبدالرحمان از سیستان باز آمد عیاض بن همیان بگری را امارت بست داد و عبدالله بن عامر تمیمی را امیر زرنک کرد، آنگاه کس پیش رتبیل فرستاد و با وی صلح کرد بر این قرار که اگر ابن اشعث غلبه یافت مادام که هست خراج بر او نباشد و اگر هزیمت شد و سوی رتبیل آمد وی را پناه دهد.

خشینه بن ولید عبسی گوید: وقتی عبدالرحمان از سیستان حرکت کرد و راه عراق گرفت اعشی براسبی پیش روی او می رفت و شعری می خواند به این مضمون:

«بسیار فاصله است میان آن کس که

«خانه اش در ایوان است

«ایوان خسرو که گل ها دارد و دهکده ها

«و آنکه در زابلستان بوده است

«ثقیف دو دروغپرداز دارد

دروغپرداز سلف و دروغپرداز دومین

«پروردگارم يك روز یا شب

«ما را بر نصف همدان تسلط دهد

«تا هرچه بوده تسلی یابد

«ما سوی کفرانگر فتنه افکن می رویم

«که از پس ایمان

«در کار کفر طغیان کرده است

«همراه ما سرور و الاقدر، عبدالرحمان است

«با جمعی از مردم قحطان

«به شمار چون ملخان

«و گروهی انبوه و پر سروصدا از پسران عدنان،

«به حجاج دوستدار شیطان بگویی

«در مقابل جمع مذحج و همدان

«مقاومت آرد

«که جام زهر قاتل به او نشانند

«و سوی دهکده‌های پسر مروانش رانند»

گوید: عبدالرحمان، عطیه بن عمرو عنبری را بر مقدمه خویش گماشت. حجاج

سپاه سوی او فرستاد و با هر سپاهی مقابل می‌شد آنرا هزیمت می‌کرد. حجاج پرسید.

«این کیست؟»

گفتند: «عطیه»

اعشى درباره عطیه شعری دارد به این مضمون:

«وقتی در بندهای فارس را

«یکی یکی پشت سرمان نهادی

«عطیه را با سپاه روان کن

«که آنها را متوجه تو کند»

گوید: عبدالرحمان با کسان روان بود. سراغ ابواسحاق سبعی را گرفت

که وی را جزو یاران خویش نوشته بود و می‌گفته بود: «دایسی من هستی» بدو

گفتند: «چرا پیش عبدالرحمان نمی‌روی که سراغ ترا گرفته»، اما نخواست پیش

وی آید.

گوید: عبدالرحمان برفت تا به کرمان رسید و خرشه بن عمرو تمیمی را بر-
آنجا گماشت، ابواسحاق نیز آنجا بماند و در فتنه‌ای دخالت نکرد تا جنگ جماجم
رخ داد.

گوید: وقتی کسان وارد فارس شدند، مردم با همدیگر فراهم آمدند و گفتند:
«ما که حجاج عامل عبدالملک را خلع کرده‌ایم، عبدالملک را نیز خلع کرده‌ایم» و
درباره عبدالرحمان همسخن شدند.

نخستین کسی که عبدالملک بن مروان را خلع کرد چنانکه در روایت
ابوالصلت تمیمی آمده تیحان بن ابجر بود، از مردم بنی تیم الله، که به سخن ایستاد و
گفت: «ای مردم من ابو ذبان را خلع می‌کنم چنانکه این پیراهنم را بیرون
می‌کنم.»

گوید: پس از آن مردم بجز اندکی، عبدالملک را خلع کردند و به طرف
ابن اشعث جستند و با وی بیعت کردند. بیعت وی چنین بود که بر کتاب خدا و سنت
پیغمبر خدا و خلع پیشوایان ضلالت و جهاد با منحرفان بیعت می‌کنید؟ و چون
می‌گفتند: «آری» با آنها بیعت می‌کرد.

گوید: و چون خبر خلع به حجاج رسید به عبدالملک نامه نوشت و کسار
عبدالرحمان را بدو خبر داد و خواست که با شتاب سپاه سوی وی روانه کند.
گوید: آنگاه پیامد و در بصره جا گرفت.

گوید: و چنان بود که مهلب از مخالفت عبدالرحمان همانوقت که در سیستان
بود خبر یافت و بدو نوشت:

«اما بعد، ای پسر محمد به مرحله طغیانی دراز بر ضد امت محمد پای نهاده‌ای،
خدا را، خدا را، به خویشتن بنگر و خودت را به کشتن مده و خون مسلمانان را مریز
و جماعت را به تفرقه مینداز و بیعت را مشکن، اگر گویی از این کسان بر خویشتن
بیم دارم، حق است که از خدا بر خویشتن بیشتر از مردم بترسی. به سبب ریختن

خون و شکستن حرام، خویشتن را به معرض عقوبت خدای مبارک و سلام بر تو باد.»
گوید: مهلب به حجاج نوشت:

«اما بعد، مردم عراق سوی توروان شده‌اند چون سبلی که از بالا سرازیر شود و چیزی آنرا باز ندارد تا به قرارگاه رسد. مردم عراق در آغاز حرکت حریصند و مشتاق زنان و فرزندان خویش و چیزی آنها را باز ندارد تا به نزد کسان خویش افتند و فرزندان خویش را ببینند. در آنوقت با آنها مقابله کن که خدا ترا برضد آنها یاری کند ان شاء الله.»

گوید: و چون حجاج نامه‌ی وی را بخواند گفت: «خدایش چنین و چنان کند به خدا در اندیشه من نبوده بلکه خبر خواهی عموزاده خویش کرده است.»
گوید: و چون نامه حجاج به عبدالملک رسید سخت بیمناک شد از سخت خویش به زیر آمد و کس فرستاد و خالد بن یزید بن معاویه را پیش خواند و نامه را بدو داد که بخواند و چون نگرانی سخت وی را بدید گفت: «ای امیر مؤمنان اگر این حادثه از جانب سیستان است بیم مکن اگر از جانب خراسان بود می‌بایست برتری.»

گوید: عبدالملک برون شد و میان کسان به سخن ایستاد و حمد خدا گفت و ثنای او کرد، آنگاه گفت: «مردم عراق عمر مرا دراز یافته‌اند و در سرانجام من شتاب دارند، خدایا دلیران شام را بر آنها مسلط کن تا به رضایت تو واصل شوند و چون به رضایت تو واصل شدند به خشم تو نرسند»، آنگاه فرود آمد.

گوید: حجاج در بصره بماند، برای مقابله ابن اشعث آماده می‌شد و رأی مهلب را ندیده گرفت. هر روز صد و پنجاه و ده و کمتر از سواران شام بر اسبان برسد از جانب عبدالملک به نزد وی می‌رسید. نامه‌ها و فرستادگان وی نیز هر روز به نزد عبدالملک می‌رسید با خبر ابن اشعث که به کدام ولایت فرود آمده و از کدام ولایت حرکت می‌کند و کدام یک از مردم بدو پیوسته‌اند.

فضیل بن خدیج گوید: من جزو دیوان کرمان بودم، چهار هزار کس از مردم کوفه و بصره آنجا بودند و چون ابن اشعث بر آنها گذشت با وی حرکت کردند. گوید: حجاج مصمم شد برای مقابلهٔ ابن اشعث حرکت کند با مردم شام برفت تا به شوستر جای گرفت. مطهر بن حر عکی یا جذامی و عبدالله بن رمیثه طایبی را پیش فرستاد که مطهر، سالار جمع بود که برفتند تا به دجیل رسیدند، ابن اشعث گروهی را به سالاری عبدالله بن ابان خازنی جدا کرده بود با سیصد سوار که پیشتازان وی و سپاه وی بود بودند و چون مطهر بن حر به آنها رسید عبدالله بن رمیثه طایبی را بگفت که به آنها حمله برد، گروه عبدالله هزیمت شد و سوی وی باز گشت و یارانش زخمدار شده بودند.

ابو الزبیر همدانی گوید: جزو یاران ابن اشعث بودم که آنها را فراهم آورد و گفت: «از این محل به طرف حریف عبور کنید. کسان از همانجا که گفته بود اسب به دجیل رانندند، به خدا خیلی زود بیشتر سواران ما عبور کردند و هنوز کامل نشده بودند که به مطهر بن حر و طایبی حمله بردیم به روز قربان سال هشتاد و یکم و هزیمتشان کردیم و بسیار کس از آنها را بکشتیم و اردوگاهشان را به تصرف آوردیم.»

گوید: وقتی خبر هزیمت به حجاج رسید که با کسان سخن می کرد ابو کعب ابن عبید بن سرجس بالای منبر رفت و خیر هزیمت کسان را با وی بگفت که گفت: «ای مردم سوی بصره حرکت کنید که محل اردو و جنگاوران و آذوقه و لوازم است و اینجا که ما هستیم تحمل سپاه نداید: آنگاه راه بازگشت گریافتند می کشتند و بنه‌ها را که از سواران مردم عراق از دنبال وی مانده‌ی را کونیک

زاویه رسیدند و کس فرستاد که آذوقهٔ بازرگانان را که در بازار بصره بود بگرفتند و پیش متعلق به آنها بود تصرف می کردند. حجاج برفت و به چیزی نمی پرداخت تا ب

وی آوردند و بصره را به مردم عراق وا گذاشت. عامل وی در آنجا حکم بن ایوب ثقفی بود.

گوید: مردم عراق بیامدند تا وارد بصره شدند. حجاج وقتی این آسیب را دید و راه بازگشت گرفت نامه مهلب را خواست و آنرا بخواند و گفت: «پدر خوب، چه جنگ آزموده مردیست، رای درست را به ما گفت، اما نپذیرفتیم.»
به روایت دیگر در آن هنگام عامل بصره حکم بن ایوب بود که کار نماز و زکات را عهده دار بود و عبدالله بن عامر بن مسمع عهده دار نگهداری بود حجاج با سپاه خویش بیامد تا به رستخیز جا گرفت که از توابع دستوی بود از ولایت اهواز و آنجا اردو زد. ابن اشعث نیز بیامد و به شوشتر جا گرفت که میان آنها رودی فاصله بود. حجاج، مطهر بن حراعکی را با دوهزار کس فرستاد که پادگانی را از آن ابن اشعث نارومار کردند. ابن اشعث شتابان بیامد و با آنها نبرد کرد و این به شبانگاه عرغه بود به سال هشتاد و یکم.

گویند که بک هزار و پانصد کس از مردم شام را بکشند و باقیمانده به هزیمت پیش وی آمدند. حجاج پنجاه هزار هزار همراه داشت که میان سران سپاه خویش بخش کرد و متعهد آن کرد. آنگاه به هزیمت سوی بصره روان شد.

گوید: ابن اشعث با یاران خویش سخن کرد و گفت: «حجاج که چیزی نیست، ما آهنگ نبرد عبدالملک داریم.»

گوید: مردم بصره از هزیمت حجاج خبر یافتند، عبدالله بن عامر بن مسمع می خواست پل را در مقابل وی ببرد اما حکم بن ایوب یکصد هزار بدو رشوه داد که از این کار دست برداشت. حجاج وارد بصره شد و کس پیش ابن عامر فرستاد و یکصد هزار را از او پس گرفت.

ابو الزبیر همدانی گوید: وقتی عبدالرحمان بن محمد وارد بصره شد همه کسانی که آنجا بودند از قاریان و کهنسالان، بر نبرد حجاج و خلع عبدالملک با وی بیعت

کردند.

گوید: یکی از مردم ازد، از تیره جهضم، به نام عقبه بن عبدالغافر که صحبت میمبر یافته بود شتابان بیامد و با عبدالرحمان برنبرد حجاج بیعت کرد.

گوید: حجاج به دور خویش خندق زد، عبدالرحمان نیز به دور بصره خندق زد. ورود عبدالرحمان به بصره در آخر ذی حجه سال هشتاد و یکم بود.

در این سال سلیمان بن عبدالملک سالار حج بود. از ابومعشر چنین روایت کرده اند، واقعی تیز چنین گفته است.

تولد ابن ابی ذئب در این سال بود.

در این سال عامل مدینه ابان بن عثمان بود، عامل عراق و مشرق، حجاج بن یوسف بود. عامل جنگ خراسان مهلب بود. و عامل خراج آنجا مغیره بن مهلب بود از جانب حجاج. قضای کوفه با ابو برده پسر ابو موسی بود، قضای بصره با عبدالرحمان بن اذینه بود.

آنگاه سال هشتاد و دوم در آمد.

سخن از حوادث

سال هشتاد و دوم

از جمله حوادث سال، نبردهایی بود که در زاویه میان حجاج و عبدالرحمان رخ داد.

ابن زبیر همدانی گوید: ورود عبدالرحمان به بصره در آخر ذی حجه بود، در محرم سال هشتاد و دوم نبرد کردند، روزی از دوسوی حمله آغاز کردند و نبردشان سخت شد و مردم عراق آنها را هزیمت کردند که تا پیش حجاج رفتند و عراقیان برکنار خندقها با آنها نبرد کردند و همه قرشیان و ثقفیان هزیمت شدند.

عبید بن موهب غلام حجاج در این باب شعری دارد به این مضمون:

«براء و عموزادہ اش مصعب

«گریزان شدند

«قرشبان نیز گریزان شدند

«مگر خاندان سعید.»

گوید: آنگاه در محرم، در آخرین روز ماه همان روز که مردم عراق مردم شام را ہزیمت کردند حملہ از دوسوی آغاز شد و پہلوی راست و چپ شامیان عقب رفت. نیزہا در ہم ریخت و صفشان شکست چنانکہ عراقیان بہ ما نزدیک شدند و چون حجاج چنین دید زانو زد و در حدود یک وجب از شمشیر خود را از نیام در آورد و گفت: «چہ مردی بود مصعب، چہ بزرگوار بود وقتی حادثہ بر او فرود آمد» بہ خدا دانستم کہ آہنگ فرار ندارد.

گوید: با چشم بہ پدرم اشارہ کردم کہ اجازہ دہد و او را با شمشیر بزخم، اما پدرم اشارہ ای تند بہ من کرد کہ آرام ماندم، و چون نیک نگریستم سفیان بن ابرد کلبی را دیدم کہ از پہلوی راست بہ آنها حملہ برد و ہزیمتشان کرد. گفتم: «ای امیر بشارت کہ خدا دشمن را ہزیمت کرد» بہ من گفت: «برخیز و بنگر.»

گوید: برخاستم و نگریستم و گفتم، «خدا ہزیمتشان کرد»

گفت: «ای زیاد برخیز و بنگر»

گوید: پس او برخاست و نظر کرد و گفت: «درست است خدایت قرین صلاح بدارد، بہ طور قطع ہزیمت شدہ اند» پس او بہ سجدہ افتاد.

گوید: وقتی باز گشتم پدرم دشنام داد و گفت: «می خواستی من و خاندانم را بہ ہلاکت دہی»

گوید: عبدالرحمان بن عوسجہ پدر ابوسفیان نہمی در نبرد گاہ کشتہ شد، عقبہ بن عبدالغافر از دی جہضمی و گروہ قاریان بہ یکجا کشتہ شدند. عبداللہ بن رزام حارثی نیز کشتہ شد. عبداللہ بن عامر بن مسمع نیز کشتہ شد و سر او را پیش حجاج

آوردند که گفت: «نمی دانستم این از من جدا شده تاکنون که سر او را پیش من آوردند.»

گوید: سعید بن یحیی آنروز با یکی هموردی کرد و او را بکشت پنداشته اند وی آزاد شده مفضل بن عباس بود و مردی دلیر بود به نام نصیر و چون حجاج راه رفتن وی را میان دو صف بدید و چنان بود که ترتیب راه رفتن وی را نمی پسندیده بود گفت: «هرگز او را بر این گونه راه رفتن ملامت نمی کنم.»

گوید: طفیل بن عامر بن واتله نیز کشته شد وی در فارس هنگامی که با عبدالرحمان از کرمان سوی حجاج می آمده بود شعری گفته بود به این مضمون:

«به حجاج بگوید که عذاب

«بر اوسایه افکنده است

«وقتی به کوفه و بصره رسیدم

«اوفراری شود

«و ملعون زاده راه فرار ندارد»

حجاج گفت: «چیزی را برای ما خواستی که خدا می دانست در خور تو بود و در دنیا به تو داد، در آخرت نیز عذابت خواهد کرد»

گوید: کسان مزیمت شدند، عبدالرحمان سوی کوفه رفت، کسانی از مردم کوفه که با وی بودند همراهش رفتند و نیز آن گروه از سواران بصره که نیروی رفتن داشتند.

گوید: وقتی عبدالرحمان سوی کوفه رفت مردم بصره به طرف عبدالرحمان ن عباس مطلبی رفتند و با وی بیعت کردند که به همدستی آنها پنج روز باحجاج به سختی نبرد کرد، آنگاه برفت و به ابن اشعث پیوست گروهی از مردم بصره نیز از پی مطلبی رفتند و به ابن اشعث پیوستند.

گوید: حریش بن هلال سعدی از مردم بنی انفا الناقه، که زخمی بود سوی

سفوان رفت و از زخم خویش بمرد. زیاد بن مقاتل از مردم بنی قیس بن ثعلبه در نبرد گاه کشته شد وی سالار جمع بنی بکر بن وائل بود و در سپاه اشعث سالاری پیادگان داشت.

هشام بن ایوب ثقفی گوید: حجاج باقیمانده محرم و اول صفر را در بصره بود آنگاه ایوب بن حکم ثقفی را بر بصره گماشت.

گوید: ابن اشعث سوی کوفه رفت که حجاج، عبدالرحمان حضرمی را که جدش هم پیمان حرب بن امیه بوده بود بر آنجا گماشته بود. یونس بن ابی اسحاق گوید: وی چهار هزار کس از مردم شام را با خود داشت.

سهم بن عبدالرحمان جهنی گوید: شامیانی که با عبدالرحمان حضرمی بودند، دوهزار کس بودند.

گوید: وچنان بود که حنظله بن وراذ، از بنی ریاح و ابن عتاب بن ورقا کار مداین را به عهده داشتند، مطربن ناجیه یربوعی کار کمکها را داشت وقتی از کار ابن اشعث خبر یافت بیامد تا نزدیک کوفه رسید و ابن حضرمی از بیم وی باشامیانی که همراه داشت در قصر حصارى شد. مطر آنها را محاصره کرد که به صلح آمدند که برون شوند و قصر را به وی واگذارند و با آنها صلح کرد.

یونس بن ابی اسحاق گوید: آنها را دیدم که شتابان از قصر فرود می آمدند درهای قصر را برای مطربن ناجیه گشوده بودند، کسان بر در ازدحام کردند و مطر به زحمت افتاد شمشیر خویش را کشید و لب استری از آن مردم شام را که از قصر برون می شدند بزدوینداخت، سپس وارد قصر شد و کسان بر او فراهم آمدند و هر کدام را دو بست درم داد.

گوید: دیدم که درمها را میان آنها تقسیم کرد، ابوالسفر از جمله کسانی بود که درم گرفت. پس از آن ابن اشعث به هزیمت سوی کوفه رفت و کسانی از دنبال

وی آنجا آمدند.

ابوجعفر گوید: به گفته بعضی ها جنگ دیرالجمام میان حجاج و ابن اشعث در همین سال بود.

واقعی گوید: جنگ دیرالجمام در شعبان همین سال بود.

اما به گفته بعضی ها به سال هشتادوسوم بود

سخن از جنگ دیرالجمام
و سبب رفتن ابن اشعث به آنجا
و آنچه میان وی و حجاج رفت

ابوالزیر همدانی ارجبی گوید: من زخم‌دار بودم وقتی ابن اشعث سوی کوفه رفت مردم کوفه به پیشواز وی آمدند و از پل زیبارا گذشته بود که بدو رسیدند وقتی نزدیک پل رسید به من گفت: «رای من اینست که از راه بگردی که مردم زخم ترا نبینند که من خوش ندارم که بازخمیان به آنها برسم، چنین کن»

گوید: من از راه بگشتم و کسان بیامدند، وقتی ابن اشعث وارد کوفه شد همه مردم بدو گرویدند، مردم همدان پیش از همه آمدند و به نزدیک خانه عمرو بن حرب اطراف او را گرفتند. اما گروهی از مردم تمیم که زیاد نبودند پیش مطربین ناجیه رفتند و می‌خواستند به دفاع از او نبرد کنند اما تاب نبرد کسان نیاوردند. عبدالرحمان بگفت تا نردبانها و قرقره‌ها آورند و نهادند که کسان بالای قصر روند که برفتند و قصر را گرفتند. مطر را پیش عبدالرحمان آوردند که بدو گفت: «مرا زنده بدار که من بهترین سواران توام و از همه کارآمدترم.»

گوید: عبدالرحمان بگفت تا مطر را بداشتند. پس از آن وی را پیش خواند و از او درگذشت. مطر با وی بیعت کرد. آنگاه مردم بیامدند و با او بیعت کردند. مردم بصره نیز بیامدند، پادگانها و مرزداران نیز تسلیم شدند. از جمله کسانی که از بصره

پیش‌وی آمدند عبدالرحمان بن عباس مطلبی بود که بدین شهره بود که پس از برون شدن ابن اشعث از بصره به مدت سه روز در آنجا با حجاج نبرد کرده بود. وقتی این خبر به عبدالملک بن مروان رسید گفت: «خدا عدی‌الرحمان را بکشد که فرار کرد اما جوانان قریشی سه روز پس از او جنگ کردند.»

گوید: حجاج از بصره بیامد و در دشت راه پیمود تا مابین قادسیه و عذیب رسید. وی را از ورود به قادسیه مانع شدند. ابن اشعث، عبدالرحمان بن عباس مطلبی را با سپاهی انبوه از مردم کوفه و بصره به مقابله او فرستاد که نگذاشتند وارد قادسیه شود. آنگاه هماهنگ وی راه پیمودند تا به وادی السباع رسیدند. آنگاه برفتند تا حجاج در دیرقره فرود آمد و عبدالرحمان بن عباس در دیرالجمام فرود آمد. پس از آن ابن اشعث نیز بیامد و در دیرالجمام جا گرفت و حجاج همچنان در دیرقره بود. بعدها حجاج می‌گفته بود مگر عبدالرحمان وقتی دید که من در دیرقره جای دارم و او در دیرالجمام جای گرفته فال نمی‌زد.

گوید: مردم کوفه و بصره و مرزداران و پادگانها در دیرالجمام فراهم آمدند و نیز قاریان دوشهر درباره جنگ با حجاج همسخن شدند که همگی وی را منصور داشتند. در این هنگام یکصد هزار جنگاور بودند، از جمله مقرری بگیران، و به همین شما را از آزادشدگان خویش همراه داشتند.

گوید: برای حجاج نیز از آن پیش‌که در دیرقره فرود آمد از طرف عبدالملک ابن مروان کمک رسیده بود. حجاج پیش از آنکه در دیرقره جای گیرد می‌خواسته بود به طرف هیت و ناحیه جزیره رود به این منظور که نزدیک شام و جزیره باشد، که کمک شام از نزدیک بدو رسد و نیز به جزیره که قیمتهای آن از آن بود نزدیک باشد، اما چون به دیرقره رسید گفت: «این منزلگاه از امیر مؤمنان دور نیست. فلاسیح و عین‌التمر نیز مجاور ماست» و آنجا فرود آمد اما به دور اردوگاه خود خندق زده بود. ابن اشعث نیز خندق زده بود.

گوید: کسان هر روز برون می‌شدند و نبرد می‌کردند و چنان بود که یکی از دو گروه خندق خویش را به گروه دیگر نزدیکتر می‌کرد و چون گروه دیگر چنین می‌دید، خندق خویش را به حریف نزدیکتر می‌کرد.

گوید: نبرد میان دو گروه سخت شد و چون سران قریش و مردم شام که به نزد عبدالملک بودند و وابستگان او خبر یافتند گفتند: «اگر برداشتن حجاج مردم عراق را راضی می‌کند برداشتن حجاج، از نبرد با مردم عراق آسانتر است و ی را بردار تا مردم عراق به اطاعت آیند و خونهای ما و آنها محفوظ ماند.»

گوید: عبدالملک پسر خویش عبدالله را فرستاد و کس پیش برادر خویش محمد بن مروان فرستاد که بسوزمین موصل بود و گفت پیش حجاج رود که هر دو به نزد وی فراهم آمدند و هر کدام با سپاه خویش بودند. به آنها دستور داده بود که با مردم عراق سخن کنند که حجاج از آنجا برداشته شود و مقرریهایشان را نیز چون مقرری مردم شام بدهند، ابن اشعث به هر یک از ولایتهای عراق که بخواهد جای گیرد و تا زنده است و عبدالملک زمامدار است و لایب‌تدار آنجا باشد، اگر این را پذیرفتند حجاج از عراق برداشته شود و محمد بن مروان امیر عراق باشد و اگر نخواستند بپذیرند حجاج سالار جمع شامیان است و عهددار نبرد و محمد بن مروان و عبدالله بن عبدالملک مطیع وی باشند.

گوید: هیچ چیز برای حجاج سخت‌تر و خشم‌انگیزتر و دردناک‌تر از این نبود که بیم داشت بپذیرند و از عراق برداشته شود. پس به عبدالملک نوشت:

«ای امیر مؤمنان، به خدا اگر مرا به خاطر مردم عراق برداری
 «چیزی نمی‌گذرد که به مخالفت تو برخیزند و سوی تو آیند. این کار
 «جرتشان را فزون می‌کند. مگر ندیدی و نشیدی که مردم عراق با اشتر
 «برضد پسر عفان برخاستند و چون از آنها پرسید که چه می‌خواهند؟
 «گفتند: برداشتن سعید بن عاص. و چون او را برداشت سال به سر نرفته

«بود که سوی وی رفتند و خویش بریختند، در آهن، آهن کارگر شود، خدا

«در آنچه خواهی برای تونبکی آرد و سلام بر تو باد.»

گوید: اما عبدالملک مصر بود که به منظور جلوگیری از نبرد این چیزها به مردم عراق عرضه شود. وقتی محمد و عبدالله با حجاج فراهم آمدند، عبدالله بن عبدالملک برون شد و گفت: «ای مردم عراق، من عبدالله پسر امیر مؤمنانم و او چنین و چنان به شما عرضه می کند» و آن چیزها را یاد کرد.

گوید: گفتند: «امشب باز می گردیم» و رفتند و پیش ابن اشعث فراهم آمدند و هیچ سردار و سرور قوم و بیکه سواری نبود که نیامد. ابن اشعث حمد خدای گفت و ثنای او کرد سپس گفت:

«اما بعد اکنون چیزی به شما می دهند که گرفتن آن فرصتی است و بیم دارم که فردا برای مردم صاحب رأی مایه حیرت شود اکنون با آنها برابرید، اگر زاویه را به حساب می گیرند شما نیز جنگ شوشتر را به حساب دارید، آنچه را عرضه می دارند بپذیرید که نبرو مندید و توانا و قوم از شما بیمناکند و شما آنها را به کاستی برده اید به خدا اگر بپذیرید تا وقتی که هستید پیوسته نسبت به آنها جسور باشید و به نزد آنها نبرو مند به شمار آید»

گوید: اما کسان از هر سوی برجستند و گفتند: «خدای آنها را به هلاک انداخته و اینک در سختی و تنگی و گرسنگی و کمبودی و ذلت اند و ما شمار بسیار و نرخ ارزان و اذوقه نزدیک داریم، نه به خدا نمی پذیریم.» و بار دیگر عبدالملک را خلع کردند.

گوید: عبدالله بن ذواب سلمی و عمیر بن تیحان، نخستین کسانی بودند که در حجاج عبدالملک را خلع کردند، و اتفاق قوم در کار خلع وی که در حجاج رخ داد، از اتفاقشان که در فارس بود، کاملتر بود.

گوید: محمد بن مروان و عبدالله بن عبدالملک پیش حجاج رفتند و گفتند:

«اینک تو و اردوگاه و سپاه، مطابق رای خویش کار کن که ما دستور داریم شنوا و مطیع تو باشیم.»

حجاج گفت: به شما گفته بودم که در این کار جز شما هدفی ندارند.» سپس گفت: «من برای شما نبرد می‌کنم، که قدرت من قدرت شماست»
گوید: از آن پس وقتی با وی ملاقات می‌کردند به عنوان امارت به وی سلام می‌گفتند.

گوید: به پندار ابو یزید سکسکی حجاج نیز وقتی آنها را می‌دید سلام امارت می‌گفت اما کار نبرد را به وی وا گذاشتند که به عهده گرفت.

محمد بن سائب کلبی گوید: وقتی کسان در جمجم فراهم آمدند شنیدم که عبدالرحمان بن محمد می‌گفت: «به خدا پسران مروان را به زن کبود چشم عیب می‌کنند، به خدا نسبتی درستتر از آن ندارند، بدانید که پسران ابی العاص کافرانی از مردم صفوریه‌اند، اگر خلافت از آن قریش باشد شوکت قریش به دست من شکسته شد، و اگر از آن عربان باشد من پسر اشعث بن قیس» و صدای خود را بلند کرد که کسان بشنوند.

گوید: آنگاه برای نبرد آماده شدند، حجاج، عبدالرحمان بن سلیم کلبی را برپهلوی راست خویش نهاد و عماره بن تمیم لخمی را برپهلوی چپ خویش نهاد و سفیان بن ابرد کلبی را بر سواران خویش گماشت و عبدالرحمان بن حبیب حکمی را بر پیادگان خویش گماشت.

ابن اشعث نیز حجاج بن جاریه خثعمی را برپهلوی راست خویش گماشت، ابرد بن قره تمیمی را برپهلوی چپ گماشت، عبدالرحمان بن عباس بن ربیع هاشمی را بر سواران خویش گماشت و محمد بن سعد بن وقاص را بر پیادگان خویش گماشت عبدالله بن رزام حارثی را بر سوارانی گماشت که اسبان‌شان زره داشت، جبلة بن زحر بن قیس جعفی را بر قاریان گماشت، پانزده کس از مردم قریش و از جمله امر

شعبی و سعید بن جبیر و ابوالبختری طایی و عبدالرحمان بن ابی لیلی با وی بودند. گوید: پس از آن هر روز به یکدیگر حمله می بردند و نبرد می کردند لوازم مردم عراق از کوفه و اطراف آن می رسید و چنانکه می خواستند در رفاه بودند اما برادرانشان از مردم بصره و شام درسختی بودند، قیمتهاشان گران بود و خوردنی کم داشتند و گوشت نداشتند و چنان بودند که گفتی در محاصره اند.

با وجود این صبحگاه و پسین سوی مردم عراق می آمدند و به سختی نبرد می کردند. یکبار حجاج خندق خویش را نزدیک می برد، بار دیگر آنها نزدیک می آوردند، تا روزی که جبلة بن زحر کشته شد.

در آن روز، کسان را به مقابله کمیل بن زیاد نخعی فرستاد که مردی بود در نبرد معتبر و دلیر و به نزد کسان معتمد، و دسته سوار وی دسته سوار قاریان نام داشت، که از حمله حریفان از جای نمی رفتند و چون حمله می بردند به جان می کوشیدند و به این ترتیب شهره بودند. روزی این دسته به نبرد آمدند، کسان نیز آمدند، حجاج نیز یاران خویش را بیاراست آنگاه با صفهای خویش حمله آورد، ابن اشعث با هفت صف بیامد که یکی از پی دیگری بود، حجاج برای مقابله با دسته سوار قاریان که با جبلة بن زحر بود، سه دسته سوار معین کرد و جراح بن عبدالله حکمی را بر آنها گماشت که سوی دسته سوار قاریان رفتند.

ابویزید سکسکی گوید: به خدا من جز و سپاهی بودم که برای مقابله جبلة بن زحر معین شد.

گوید: سه بار براو و یارانش حمله بردیم، هر دسته سوار یکبار حمله می برد و به خدا چیزی از آنها نکاستیم.

در این سال مغیره بن مهلب در خراسان درگذشت. مفضل بن محمد گوید: مغیره بن مهلب در مرو و جانشین پدر بود بر همه کار وی، و در رجب سال هشتاد و دوم بمرد. خبر به یزید رسید و مردم از او بدانستند

اما به مهلب نگفتند، یزید می‌خواست وی را خبردار کند و بگفت تا زنان فغان برداشتند.

مهلب گفت: «این چیست؟»

گفتند: «مغیره بمرد»

گوید: مهلب انالله گفت و بنالید چنانکه نالیدن براو چیره شد و یکی از خاصانش اورا ملامت کرد، پس مهلب، یزید را پیش خواند و سوی مروف فرستاد، هنگامی که درباره کارها بدو دستور می‌داد اشک بر ریشش سرازیر بود.

گوید: حجاج به مهلب نامه نوشت و مرگ مغیره را تسلیت گفت که سرور بود.

گوید: وقتی که مغیره بمرد مهلب مقیم کش ماوراءالنهر بود که با مردم آنها جنگ داشت.

گوید: یزید با شصت و به قولی هفتاد سوار روان شد که مجاعه بن عبدالرحمان عتکی و عبدالله بن معمر بن سمیریشکری و دینار سیستانی و هیشم بن منخل جرموزی و غزوان اسکاف، بزرگ زم که به دست مهلب مسلمان شده بود، و ابو محمد زمی و عطیه وابسته عتیک از آنجمله بودند.

گوید: در بیابان NSF پانصد کس از ترکان به آنها رسیدند و پرسیدند: «شما کیستید؟»

گفتند: «بازرگانانیم»

گفتند: «پس بارهایتان کو؟»

گفتند: «از پیش فرستاده‌ایم»

گفتند: «چیزی به ما بدهید»

گوید: یزید دریغ کرد، اما مجاعه جامه و مقداری کرباس و یک کمان به آنها داد که برفتند، آنگاه نامردی کردند و باز سری آنها آمدند.